

سنت مسیحی مفهوم خدا از دیدگاه دکارت

کاظم بازافکن



پیش از پرداختن به اصل براهین دکارت در اثبات وجود خدا، بیان این مطلب ضروری است که نگرش دکارت به خدا نگرشی معرفت‌شناسانه است و نه وجودشناسانه. به عبارت دیگر، بحث خدا در فلسفه دکارت از شأنی اپیستمولوژیک برخوردار است، نه اُنتولوژیک. دکارت برای تثبیت پایه‌های شناخت و رسیدن به علم یقینی، بحث وجود خدا را در فلسفه خود مطرح کرده است. اما این شناخت یقینی دارای شرایط و ویژگی‌هایی است که از آن جمله می‌توان به دو صفت مهم «صراحت و تمایز» اشاره کرد. این دو صفت نهایتاً با تکیه بر حجیت خدا تثبیت می‌شوند. بنابراین، فرض خدا بر تبیین صراحت و تمایز است. کلینیک در این مورد می‌گوید: «علت این که دکارت قضیه (خدا موجود است) را به عنوان دومین قضیه یقینی پذیرفته است این است که بعد از اثبات کوجیتو باید برای تدوین نظام شناسایی، پایگاه یقین را محکم کرد و یقین علمی فقط با اثبات خدایی که کامل است ممکن می‌گردد. از اینجا می‌توان دریافت که خدا در فلسفه دکارت شأن وجودی ندارد، بلکه شأن او بحث‌المعرفتی است؛ یعنی دکارت برای دست یافتن به یقین علمی به خدا متوسط شده است. پس خدا منطقی‌اً باید موضوع دومین قضیه یقینی باشد.»^۱

دکارت در کتاب اصول فلسفه منظور خویش را از دو مفهوم «واضح و متمایز» به خوبی روشن کرده و می‌گوید:

«من آن چیزی را واضح می‌نامم که برای ذهنی متوجه^۲، حاضر و آشکار باشد؛ درست همان‌گونه که وقتی در برابر چشمان بینای ما قرار گرفته و با قدرت کافی بر آنها اثر می‌گذارد، می‌گوییم آنها را به وضوح می‌بینیم. اما متمایز چیزی است آن چنان دقیق و متفاوت با تمام چیزهای دیگر که فقط آنچه واضح است را در برمی‌گیرد. برای مثال کسی که دچار درد شدیدی می‌شود، ممکن است ادراک بسیار واضحی از آن داشته باشد، اما با حکمی نادرست که درباره طبیعتش صادر می‌کند آن را با چیز دیگری اشتباه کند. بدین ترتیب هر ادراک، تمایی واضح است، اما هر ادراک واضحی متمایز نیست.»^۳

آنچه در خصوص موضع دکارت در اثبات وجود خدا اهمیت اساسی دارد، این است که به اعتقاد او هر شخص منصف و با حسن نیتی که به براهین او در مورد خدا توجه کافی کند، صحت آنها را تصدیق خواهد کرد.

دکارت معتقد است انکار وجود خدا، پس از آشنایی با این براهین، همان‌قدر مستلزم لجاجت و کژتابی است که انکار زوجیت عدد چهار، و سه زاویه بودن مثلث. به نظر او اگر فردی شکاک با این براهین مواجه شود، در صورتی که صداقت داشته باشد و هدفش صرفاً زبان‌بازی و گمراه کردن مخاطب نباشد، سرانجام ناگزیر از تصدیق خواهد شد. اگر بعضی از مردم صحت این براهین را انکار کرده‌اند و به نفی خدا پرداخته‌اند به این دلیل بوده است که به اندازه کافی در آنها دقیق نشده‌اند و مسایل را با نظم و انضباط لازم دنبال نکرده‌اند. بدون تردید بسیاری از شکاکان، افرادی حیل‌گر و مردم فریبند و بی‌آن که به راستی اندیشه کنند، موضع می‌گیرند. اما شخص سلیم‌النفس و برخوردار از حسن نیت در صورت تعمق و تأمل در براهین صورت گرفته متوجه حقیقت خواهد شد و دیگر نمی‌تواند بدون آن که دچار تناقض شود، وجود جهان خارج را انکار کند.

آنچه می‌توان درباره ویژگی خدای دکارت گفت این است که خدای او صرفاً فعل محض وجودی^۴ که برای موجودیتش علتی نباشد، نیست. او شبیه قوه نامحدودیست، با وجودی قایم به ذات که می‌توان گفت خود، علت وجودی خویش است. البته عبارتی نیست که بتواند چنین خدایی را به نحو دقیق و صحیح توصیف کند. از آنجا که علت، طبعاً در نظر ما غیر از معلول خود می‌نماید، دشوار است که در مورد خدا طوری سخن بگوییم که گویی خود علت وجود خویش است. بنابراین، اگر ما بتوانیم دو مفهوم علت و معلول را دست کم در این مورد واحد با یکدیگر منطبق کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که تعبیر «موجود قادر مطلق که

خود علت خویش است» شاید کمتر از دیگر تعابیر برای تقریب ذهن انسان نسبت به خدا نارسا باشد.

براهین دکارت در اثبات وجود خدا را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد. البته این بخش‌ها می‌توانند سه دلیل یا سه روایت از یک برهان تلقی شوند. به عبارت دیگر براساس کتاب تأملات، دکارت بیش از دو برهان اصلی در اثبات وجود خدا اقامه نکرده است و آن دو برهان عبارتند از: ۱. برهان علامت تجاری^۲ (یا علت مفاهیم)؛ ۲. برهان وجودی^۳، که در تأمل‌های سوم و پنجم از آنها سخن گفته است. برهان علامت تجاری خود دارای دو تقریر است که تقریر دوم در واقع به نوعی تکمیل تقریر اول است. اما خود این تقریر نیز فی‌نفسه به گونه‌ای است که می‌توان آن را برهانی مستقل در اثبات وجود خدا دانست و به عنوان برهان سوم دکارت به حساب آورد. از آنچه گفته شد می‌توان براهین دکارت در اثبات وجود خدا را سه برهان دانست:

۱. برهان علامت تجاری (تقریر اول)؛

۲. برهان علامت تجاری (تقریر دوم)؛

۳. برهان وجودی.

دکارت نخستین برهان خود را با مسلم گرفتن تصور خدای بی‌نهایت کاملی که در «من» است آغاز می‌کند. دومین برهان به «من» که دارای تصویری از بی‌نهایت کامل است اختصاص می‌یابد و در سومین برهان که عبارت از برهان وجودی است، نه به تصور بی‌نهایت کاملی که در «من» است می‌پردازد و نه به «من» که دارای تصور بی‌نهایت کاملی است بلکه در آن از تصویری بحث می‌کند که فی‌نفسه بی‌نهایت کامل است؛ و سرانجام نشان می‌دهد که این تصور به نوعی تصور خدا را موجب می‌شود. آنچه در دکارت مهم است، این است که خدایی که مبدا معقولیت وجود است با تصور خدایی که اراده نامتناهی است و مبدا خیر است با هم یگانه می‌شوند. در اینجا هر یک از براهین دکارت را به تفصیل مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱. برهان علامت تجاری (تقریر اول)

بحث از خداناباید مبتنی بر شناخت جهان باشد، بلکه در این بحث باید به معنای خدا که به نحو اسرارآمیزی در کمون روح ما در لمعان و تجلی است پرداخته شود. دکارت و پاسکال گرچه در این خصوص با هم اختلاف دارند و یکی کلید حل این معما را عقل و دیگری دل

می‌داند اما در این مورد متفق‌القولند که شناخت خدا مقدم بر شناخت هستی است. حقیقت آن است که در فلسفه دکارت استدلال وجود خدا از راه تحقیق درباره منشا تصویری که از آن داریم اهمیت قابل توجهی پیدا کرده است. چنین استدلالی به طور مستقیم از «فکری که می‌کنیم» و «شکی که می‌بریم» به دست می‌آید. وجود «شک» و داشتن تصویری از مفهوم کمال، نتیجه نقص و محدودیت انسان است. اگر تصویری از کمال در انسان نباشد تا آن را وسیله مقایسه و سنجش قرار دهد، چگونه می‌تواند به نواقص وجودی خویش معرفت یابد؟ بنابراین، دست‌یابی به منشا چنین تصویری از کمال از نکات اساسی این بحث است.

دکارت بحث خود را با این فرض که «من تصویری از خدا در ذهن دارم» آغاز می‌کند. یعنی ذات نامتناهی^۶، قایم به ذات^۷، قادر مطلق^۸ و عالم مطلق^۹ که من و هر چیز دیگر را، اگر چیز دیگری واقعاً وجود داشته باشد، آفریده است. این تصور نمی‌تواند ناشی از خود من باشد، زیرا من موجودی محدود و متناهی هستم و به نور فطری روشن است که علت فاعلی (علت تامه) دست کم باید به اندازه معلولش مشتمل بر واقعیت باشد و اگر علت، واقعیت را در خود نداشته باشد، چگونه ممکن است آن را به معلول خود منتقل سازد؟ از اینجا نتیجه می‌گیریم که نه فقط عدم نمی‌تواند چیزی را به وجود آورد، بلکه هر چیزی که کامل‌تر و حاوی واقعیت بیشتری باشد، محال است تابع ناقص‌تر از خود و قایم به آن باشد. این حقیقت نه تنها در مورد معلول‌هایی که به اصطلاح فلاسفه، واقعیتی بالفعل (خارجی یا صوری) دارند صادق است، بلکه همچنین در مورد مفاهیمی که دارای واقعیت ذهنی هستند نیز صدق می‌کند. مثلاً سنگی که هنوز وجود ندارد، محال است موجود شود مگر آن که علت آن، که تمام اجزای ترکیبی سنگ را به همان صورت و یا برتر از آن دارد، موجود باشد؛ یعنی آن علت دارای اجزای موجود در سنگ و یا اجزایی برتر از آن باشد. بنابراین، همان‌طور که کمال اشیای خارجی نیازمند علتی است که به همان مقدار یا بیشتر از آن کمال داشته باشد، مفهوم خدا (یا ذات کامل مطلق) هم نیازمند علتی است که در کمال همپایه این مفهوم یا برتر و بالاتر از آن باشد و آن علت همان خداست؛ زیرا هر چند این علت چیزی از واقعیت بالفعل یا صوری خود را به مفهومی که در ذهن است منتقل نمی‌سازد، اما نباید تصور کرد که از واقعیت کمتری برخوردار است.

به نظر دکارت «هرگونه واقعیت یا کمالی که در چیزی وجود دارد، در علت اولیه و تامه^{۱۰} آن هم به همان صورت و یا به نحو متعالی‌تر وجود دارد (مصادق اول و اساسی این اصل درباره قانون علیت و رابطه میان علت و معلول است و صدق این اصل درباره رابطه مفاهیم و

اشیای خارجی است از آن جهت که مفهوم، معلول علتی است که عبارت است از همان شیء خارجی). به هر حال اصل مزبور بیانگر این مطلب است که علت (به عنوان معطی شیء) نمی‌تواند فاقد وجود و کمال معلول (یعنی فاقد شیء) باشد. از این اصل نتیجه می‌شود که واقعیت مفاهیم ذهنی ما به علتی احتیاج دارند که آنها را نه صرفاً به طور ذهنی، بلکه به همان صورت، یا به نحو متعالی‌تر [در خود] داشته باشد.^{۱۱} در این برهان دکارت تصور خدا و تصور کامل را یکی دانسته و معتقد است که مفهوم خدا به عنوان جوهر از واقعیت ذهنی بیشتری نسبت به اعراض و حالات برخوردار است:

«مفاهیمی که از جوهر حکایت می‌کنند بدون شک (از لحاظ کیفیت) چیزی بیشتری دارند. به عبارت دیگر از واقعیت ذهنی بیشتری برخوردارند؛ یعنی در مثل از مراتب وجود یا کمال سهم بیشتری دارند تا مفاهیمی که فقط از حالات و اعراض حکایت می‌کنند. همچنین مفهومی که از خدای متعال، سرمد، نامتناهی، تغییرناپذیر، عالم مطلق، قادر مطلق و خالق کل ماسوی حکایت کند، قطعاً مشتمل بر واقعیت ذهنی بیشتری است تا مفاهیمی که از جواهر متناهی حکایت دارند.»^{۱۲}

به نظر دکارت اگر مفهوم خدا در من نبود و تصویری از موجود کامل‌تر از خود نداشتم تا در مقایسه با آن به نواقص، ضعف‌ها و محدودیت‌های خود پی ببرم، چگونه می‌توانستم به شک^{۱۳} و اشتیاقی^{۱۴} که در من است آگاهی یابم و بدانم فاقد خیلی چیزها هستم و کمال تام ندارم؟ او صریحاً اظهار می‌کند که «مفهوم امر نامتناهی بنابر ملاحظات مقدم بر مفهوم متناهی است؛ یعنی مفهوم خدا بر مفهوم خود تقدم دارد». من به دلیل آگاهی از نقص، فقدان و اشتیاقم به موجود کامل، تصور موجود نامتناهی و کامل را نمی‌سازم، بلکه چون از پیش دارای تصویری از موجود کامل هستم، به نقص خویش واقف می‌شوم. به عبارت دیگر، تصور موجود کامل و نامتناهی حتی اگر صرفاً بالقوه فطری باشد، پیش از تصویری که از خویش دارم فعلیت یافته است.^{۱۵}

تاریخ برهان علامت تجاری

در اینجا لازم است به تاریخ این برهان نظری بیا فکنیم. برخی معتقدند برهان علامت تجاری متعلق به خود دکارت است و کسی پیش از او آن را مطرح نساخته است. اما حقیقت آن است که «دکارت این برهان را چه در منطق و چه در معرفت‌شناسی بسیار مدیون کار پیشگامان مدرسی خویش است. او خود هنگامی که برای اولین بار این برهان را در بخش چهارم کتاب گفتار در روش بیان می‌کند، تقریباً به نحو مدافعه‌انه‌ای این مطلب را به صورت «در اینجا

آزادانه از اصطلاح‌شناسی مدرسی استفاده می‌کنم» بیان می‌دارد. دکارت به روشنی از تشخیص نقص خود نتیجه می‌گیرد که دارای تصویری از موجود کامل است:

«چگونه می‌توانم بفهمم که شک کرده‌ام یا به چیزی تمایل دارم، یعنی فاقد چیزی هستم، اگر تصویری از موجود کامل‌تری نداشته باشم که مرا قادر ساخته است نواقص خود را به وسیله مقایسه و سنجش تشخیص دهم».

در اینجا دکارت به معیاری تفکری نزدیک می‌شود که به عنوان مثال می‌توان آن را در کتاب *(Itinerarium Mentis in Deum)* قدیس بونا و اتورا یافت:

«چگونه عقل می‌تواند دریابد که موجودی ناقص است اگر از موجودی که عاری از هر نقصی است، شناخت نداشته باشد».

این اساساً نوع دیگری از استدلال آگوستینی است (که خود این برهان هم نهایتاً از افلاطون گرفته شده است). توانایی صدور احکام مقایسه‌ای مثلاً X بزرگتر از Y است نمی‌تواند بدون آن که در خود مفهومی از خیر کامل یا خدا داشته باشیم، وجود داشته باشد [رجوع کنید به کتاب درباره تلیث *(Detritate)* نوشته آگوستین، و منشأ این استدلال در فلسفه افلاطون که در آن اساساً همین استدلال برای اثبات وجود صورت خیر به کار گرفته شده است، بنگرید به کتاب فایدون].^{۱۶}

خدا دارای صفات متعددی است که یکی از آنها، صفت نامتناهی بودن است، صفتی که به ویژه فیلسوفان دوره جدید آن را مطرح کرده‌اند، زیرا در نظر فلاسفه دوره باستان تصور نامتناهی به مراتب پست‌تر و پایین‌تر از تصور متناهی بود. اصطلاح نامتناهی بودن مبدا عالم فقط نزد آناکسیمانس، ملیسوس و پلوتینوس دیده می‌شود. دو فیلسوف نخستین به دلیل آن که مفهوم موجود نامتناهی را برتر از مفهوم متناهی می‌دانستند، به شدت مورد انتقاد ارسطو واقع شدند. بنابراین، در نظر فیلسوفان نخستین، خدا عمدتاً به صورت موجودی نامتناهی تصور می‌شد و متناهی بودن نیز اساساً نوعی فضل و کمال بود. با ظهور و پیدایش فلسفه‌های نوافلاطونی و مسیحی این نظریه به تدریج متحول شد تا آنجا که در نظر اهل مدرسه و پس از آن در نزد دکارت، موجود کامل عین موجود نامتناهی دانسته شد.

چنین به نظر می‌رسد که مفهوم «کمال» مفهومی است مربوط به قلمرو اخلاق و مابعدالطبیعه و دو تصور «وحدت» و «عدم تناهی» بیشتر مربوط به قلمرو کمیت است. با توجه به آن که دکارت کامل و نامتناهی بودن را از صفات خدا می‌داند، می‌توان ویژگی بارز فلسفه او را متحد ساختن دو تصور «کامل» و «نامتناهی» دانست. از اینجا به خوبی معلوم می‌گردد که

در فلسفه‌های پیشین تصور نامتناهی، متمایز از تصور کامل بود، همان‌طور که پیش از این نیز اشاره کردیم، در نزد یونانیان باستان مفهوم متناهی و کامل مفاهیمی هم‌عنان بوده‌اند. فقط بعضی از متفکران، جهان یا اصل عالم را نامتناهی انگاشته‌اند که از آن جمله‌اند: آناکسیمنس که اصل اشیا را نامتناهی می‌دانست؛ و ملیسوس که به جای سپهر نامتناهی قایل به یک کل نامتناهی بود و پلوتینوس که با الهام گرفتن از واحد مورد نظر افلاطون آن را متصف به عدم تناهی کرد.

خدای نامتناهی، عدد نامتناهی

در اینجا مجدداً به قطعه دیگری از کتاب گفتار در روش باز می‌گردیم که در آن، این برهان صرفاً از مفهوم چیزی که کامل‌تر از من است آغاز می‌شود و به این نتیجه می‌رسد که موجودی کامل‌تر از من وجود دارد. این نتیجه دقیقاً با شیوه‌ای که در آن مفهوم امر نامتناهی در ریاضیات به وجود می‌آید، قابل مقایسه است. به نظر دکارت قدرت ذهن وقتی آشکار می‌شود که برای شمارش اعداد، از عدد کوچک‌تر و پایین‌تر آغاز می‌کند و به تدریج بر مقدار آن می‌افزاید و به سرعت درمی‌یابد که برای تکرار این افزایش دارای قدرت نامتناهی است. می‌توان گفت که ما در جریان به وجود آمدن اعداد بزرگ‌تر، تصویری از نامتناهی را ایجاد می‌کنیم. راه دیگر تبیین این مطلب آن است که بگوییم ذهن از ابتدا قدرت طبیعی خود را فقط در افق عددی نامتناهی یا بنابر آنچه می‌توان آن را تصور عدم تناهی در علم حساب نامید، اعمال می‌کند. دکارت می‌گوید قدرت شروع از عددی معین و اضافه کردن به آن به نحو نامتناهی، برهانی را در اختیارمان می‌گذارد که نشان می‌دهد ما علت وجودی خود نیستیم، بلکه متکی به موجودی برتر و والاتر از خود هستیم. البته این قدرت (اضافه کردن در علم حساب) به تنهایی به ما اجازه نمی‌دهد که ماهیت موجود مورد بحث را بدانیم؛ اما هنگامی که اثبات کردیم خدا وجود دارد، می‌توانیم به او (به عنوان علت) قدرتی که در قلمرو اعداد تجربه می‌کنیم، اشاره نماییم، قدرتی که در ما به طور یکسان وجود دارد و می‌تواند به گونه‌ای برتر در خدا موجود باشد؛ اما حتی در این مرحله هم که هنوز نمی‌دانم آیا خدا وجود دارد یا خیر، می‌توانیم تشخیص دهیم که علتی خارجی وجود دارد که بیرون از ذهن ماست و برای اضافه کردن مفهوم نامتناهی، قدرتی در اختیارمان می‌گذارد. اگر این علت، خدای واقعی نباشد، پس مثلاً ممکن است یک عدد نامتناهی واقعی باشد که بیرون از من وجود دارد. در اصطلاح دکارت می‌توانیم بگوییم هر کمال عددی که به نحو ذهنی در

تصور ما وجود دارد، به طور یکسان و برابر در این عدد وجود دارد.^{۱۷}

البته این مساله باید به خوبی روشن شود که چگونه تصور خدا مرتبط با تصور عددی نامتناهی است؟ در اینجا لازم است به چند مورد اشاره شود. اولاً، عدد نامتناهی متعلق به یک قلمروست (یعنی قلمرو عدد) و واحد است، بنابراین باید صرفاً به عنوان امری نامتناهی در نظر گرفته شود، در حالی که خدا واقعاً نامتناهی است، زیرا او مجموعه کاملی از کمالات را در اختیار دارد و وحدت مطلق این کمالات، ماهیت حقیقی او را تشکیل می‌دهد. ثانیاً، وجود را نمی‌توان از تصور عدد نامتناهی استنتاج کرد، زیرا عدد نامتناهی ممکن است وجود داشته باشد و یا وجود نداشته باشد؛ در حالی که وجود، ضرورتاً از تصور خدا ناشی می‌شود، زیرا وجود یکی از کمالات است.

دکارت معتقد است مفهوم نامتناهی مفهومی ایجابی است نه سلبی؛ یعنی این مفهوم حاکی از یک ما به ازای خارجی است و از طریق سلب امر متناهی به دست نیامده است، زیرا این مفهوم به نوعی پیش از مفهوم متناهی در ما بوده است. او می‌گوید:

«اما نباید تصور کنیم که نامتناهی را نه از طریق مفهومی حقیقی، بلکه تنها از راه سلب امر متناهی ادراک می‌کنم، آن طور که سکون و ظلمت را از طریق سلب حرکت و نور ادراک می‌نمایم. زیرا به عکس، با وضوح می‌بینم که واقعیت در جوهر نامتناهی بیشتر است تا در جوهر متناهی و بنابراین، مفهوم نامتناهی به وجهی پیش از مفهوم متناهی در من هست؛ یعنی مفهوم خدا بر مفهوم خود تقدم دارد، زیرا اگر هیچ مفهومی از ذات کامل‌تر از خودم در من نباشد که در مقایسه با آن به تقایص طبیعت خویش واقف شوم، چگونه ممکن است علم حاصل کنم که در من شک و نیاز وجود دارد؛ یعنی فاقد چیزی هستم و کمال تام ندارم؟»^{۱۸}

علاوه بر این، گرچه نمی‌توانم ذات موجود نامتناهی را ادراک کنم، اما تصویری که از آن دارم آن قدر واضح و متمایز است که مرا قانع می‌سازد که در آن، واقعیت بیشتری نسبت به هر تصور دیگری وجود دارد. بنابراین نمی‌تواند صرفاً ساخته ذهن من باشد؛ زیرا اولاً، وجود ذهنی یک مفهوم نمی‌تواند معلول امری صرفاً بالقوه باشد، بلکه باید معلول چیزی باشد که وجود بالفعل دارد؛ ثانیاً، چون یک موجود از اجزا و امور مختلفی ترکیب یافته است، دارای مراتب مختلفی است، مثلاً جوهر (به ویژه جوهر نامتناهی) از مرتبه کمال و واقعیت ذهنی بیشتری نسبت به مفهوم عرض است. همچنین است در مورد مفهوم جوهر نامتناهی در مقایسه با مفهوم جوهر متناهی. یعنی واقعیت ذهنی مفهوم جوهر، بیش از مفهوم عرض و واقعیت ذهنی مفهوم جوهر نامتناهی، بیش از جوهر متناهی است.

نحوه شناخت صفات موجود نامتناهی

به نظر اهل مدرسه و بسیاری از متکلمان مسیحی از طرق اعتلا بخشیدن به صفات ناقص موجود انسان می‌توان به شناخت صفات و کمالات موجود نامتناهی دست یافت؛ یعنی با بی‌نهایت تصور کردن آنچه در نزد انسان کمال تلقی می‌شود (از قبیل: موجودیت، علم، قدرت، زیبایی، خیر و...) می‌توان به صفات موجود نامتناهی (خدا) دست یافت. اما دکارت برعکس ایشان، معتقد است که «ما خدا را از طریق سلب حدود از وجود انسانی و مرور از نسبی به مطلق نمی‌شناسیم، بلکه انسان را با سلب نورانیت از وجود خدا یا تحدید آن درمی‌یابیم... زیرا واقعیت جوهر نامتناهی بسی بیشتر از جوهر متناهی است و ما ابتدا تصویری از نامتناهی داریم که تصور متناهی را مبتنی بر آن می‌کنیم. یعنی معنای خدا مقدم بر معنای خود ما و مبنای این معناست.»^{۱۹} وقتی صفتی از انسان مثلاً علم را با همان صفت در موجود نامتناهی قیاس می‌کنیم، گرچه مناسبتی میان آن صفات وجود دارد، اما تفاوت آنها به اندازه‌ای است که اساس قیاس را با مشکل مواجه می‌سازد. بنابراین تمثیل را باید با احتیاطی بسزا و تاملی بسیار به کار برد تا چنان نماید که گویی خدا را قیاس به انسان کرده‌ایم، بلکه باید همواره علویت خدا را محفوظ داریم، زیرا نمی‌توانیم معنای نامتناهی را با قیاس به شیء متناهی دریابیم. برعکس، به تبع معنای نامتناهی است که می‌توانیم جنبه متناهی وضع انسانی را بشناسیم. نیکوترین و استوارترین شیوه تمثیل همان است که دکارت به کار می‌برد. او فرض می‌نماید که به معنای خدا نه تنها با فکر، بلکه با فعل شک پی برده می‌شود. «اگر من شک می‌کنم بدین سبب است که خدا وجود دارد.»^{۲۰}

به نظر دکارت مفهوم کمال نامتناهی حکایت از امری واقعی و بالفعل دارد؛ یعنی گرچه می‌توان تصور کرد که این مفهوم وجود خارجی نداشته باشد، اما هرگز نمی‌توان باور کرد که حکایت از حقیقت و واقعیتی مستقل نداشته باشد. چنان‌که می‌گوید:

«مفهوم این ذاتی که کامل مطلق و نامتناهی است، مفهومی است کاملاً حقیقی، زیرا گرچه می‌توان تصور کرد که چنین ذاتی وجود نداشته باشد، اما نمی‌توان تصور کرد که این مفهوم از هیچ امر واقعی حکایت نکند. همچنین این مفهوم بسیار واضح و متمایز است، زیرا تمام اشیای واقعی، حقیقی و حاوی کمالی که ذهن من با وضوح و تمایز تصور می‌کند، کاملاً در این مفهوم مندرج و محاط است. پس این مفهوم حقیقت دارد، گرچه من بر نامتناهی احاطه نمی‌یابم و حتی گرچه در خدا چیزهای بی‌نهایتی هست که نمی‌توانم بر آنها احاطه یابم و شاید هم به یاری اندیشه هرگز به آنها دست نیابم، زیرا مقتضای ذات نامتناهی این است که وجود متناهی و محدود من از احاطه بر آن عاجز باشد و کافی

است این را خوب بفهمم و حکم کنم که تمام چیزهایی که من با وضوح ادراک می‌کنم و می‌دانم که در آنها کمالی - و شاید هم بی‌نهایت اوصاف دیگر هست که برای من شناخته است، به نحو صوری یا والا تر از آن در خدا وجود دارد تا مفهومی که از خدا دارم از تمام مفاهیمی که در ذهن من است حقیقی‌تر، واضح‌تر و متمایزتر باشد.^{۲۱}

دکارت معتقد است که «در اثبات وجود خدا از طریق تصویری که از او داریم، امتیاز بزرگ این است که در عین حال تا آنجا که نقص طبیعتمان اجازه می‌دهد، به ماهیت او پی می‌بریم، زیرا وقتی درباره تصویری که از او در ما وجود دارد تامل می‌کنیم، درمی‌یابیم که او سرمدی^{۲۲}، عالم مطلق^{۲۳}، قادر مطلق^{۲۴}،... و خلاصه دارای هر چیزی است که به وضوح بتوان در آن کمال یا خیری نامتناهی را که با نقصی محدود نشده است تشخیص داد.^{۲۵} به نظر او خودآگاهی مقدمه خداآگاهی است؛ یعنی انسان به مرز خداآگاهی و شناخت کامل او نمی‌رسد، مگر آنکه قبلاً به شناخت خود دست یافته باشد. بنابراین، ادامه قضیه مبنایی «من می‌اندیشم» این است که «من به خدا می‌اندیشم». این تصور، فطری آدمی است و بدون آن نمی‌توان به خود اندیشید.

برخی به دکارت اشکال گرفته‌اند که ممکن است مفهوم خدا از لحاظ مواد ترکیبی خطا باشد و مانند تصور سردی و تاریکی از امور عدمی تحصیل شده باشد و یا آن که اساساً مخلوق ذهن بوده و انسان به دلیل نقایص و محدودیت‌هایی که دارد، آن را برای خود جعل کرده باشد. به عکس آنچه ایشان تصور کرده‌اند، دکارت معتقد است از آنجا که این مفهوم کاملاً واضح و متمایز است و بیش از هر مفهوم دیگری حاوی واقعیت ذهنی است، هیچ مفهومی نیست که فی نفسه حقیقی‌تر از آن باشد و یا کمتر از آن در مظان خطا واقع شود.

۲. برهان علامت تجاری (تقریر دوم)

این برهان که در واقع به نوعی بسط و تکمیل بیشتر تقریر اول است و گاهی به برهان «واجب و ممکن» تعبیر می‌شود، به گونه‌ای است که می‌تواند به عنوان برهانی مستقل در اثبات وجود خدا به کار رود. دکارت در این برهان می‌کوشد تا این پرسش را مطرح کند که آیا هستی من به عنوان ممکن‌الوجودی که تصویری از مفهوم کمال نامتناهی در ذهن دارم، ممکن است از خود، والدینم و یا منشایی دیگر که کمال کمتری از خدا دارد ناشی شده باشد؟ و خود پاسخ می‌دهد که اگر من علت وجود خویش بودم، باید می‌توانستم علت کمالات خود نیز باشم؛ یعنی هر کمالی را که تصویری از آن داشتم به خود می‌دادم و بدین ترتیب خدا بودم. ولی من

نمی‌توانم علت وجود خود باشم، زیرا حتی این توانایی را ندارم که علت صفات و کمالات خود باشم. ایجاد کمالات وجود از ایجاد اصل وجود آسان‌تر است و وقتی من قدرت انجام کار آسان‌تر را ندارم چگونه می‌توانم کار مشکل‌تر را انجام دهم؟ پس با توجه به عظمت کمالی که در این تصور هست، باید پذیرفت که منشا این تصور موجودی است که همه کمالات این مفهوم ذهنی را به نحو برتر و کامل‌تری در خود دارد؛ زیرا این مطلب قبلاً به اثبات رسیده است که علت باید حداقل دارای همان مقدار واقعیت و کمال باشد که در معلول هست (معطی شیء نمی‌تواند فاقد شیء باشد). اما واقعیت ذهنی این مفهوم به همان مقدار و یا بیشتر نه فقط در من، بلکه در هیچ موجود دیگری غیر از خدا وجود ندارد. بنابراین، علت مفهوم کمال نامتناهی در من و نیز خود من به عنوان ممکن‌الوجودی که دارای تصویری از مفهوم کمال نامتناهی هستم، باید خدا باشد. در نتیجه باید گفت خدا وجود دارد. در این برهان دکارت تلاش می‌کند مبدا و علت وجود ما را معلوم سازد و اینکه «ما مخلوق خدا هستیم و اوست که به طور مدام ما را حفظ می‌کند و باقی می‌دارد»^{۲۶} دکارت در تبیین این برهان می‌گوید:

«آیا خود من که این تصور را از مفهوم خدا دارم، اگر خدایی وجود نداشت، ممکن بود وجود داشته باشم؟ در آن صورت منشا وجود من که بود؟ شاید خودم یا پدر و مادرم و یا علل دیگری که در کمال همپایه خدا نیستند؛ زیرا قابل تصور نیست که چیزی کامل‌تر از خدا و یا حتی در کمال با وی برابر باشد. اما اگر من از هر موجود دیگری مستقل و خود خالق وجود خویش بودم، درباره هیچ چیز شک نمی‌کردم، دیگر آرزوی چیزی نداشتم و خلاصه هیچ کمالی را فاقد نبودم، زیرا هرگونه کمالی را که مفهومی از آن داشتم به خود ارزانی می‌داشتم و بدین ترتیب خدا بودم»^{۲۷}.

به نظر دکارت، وجود و هستی ما از دو صورت خارج نیست: یا مستقل است و یا طفیل هستی دیگری است. اما وجود ما نمی‌تواند مستقل باشد و ما نمی‌توانیم علت وجود و کمالات خویش باشیم زیرا وقتی این توانایی را نداریم که صفات و عوارض وجود را به خود نسبت دهیم، چگونه می‌توانیم هستی‌بخش وجود خویش باشیم؟ ایجاد اصل وجود از ایجاد عوارض و کمالات آن مشکل‌تر است و شخصی که بتواند کار مشکل‌تر را انجام دهد، به طریق اولی می‌تواند کار آسان‌تر را نیز انجام دهد. فردریک کاپلستون در تقریر این برهان چنین می‌گوید:

«اگر موجودی کامل و نامتناهی وجود نداشته باشد، آیا من که دارای تصویری از آن هستم می‌توانم وجود داشته باشم؟ آیا ممکن است وجود من از خودم، والدینم و یا منشایی دیگر که نسبت به خدا از

کمال کمتری برخوردار است ناشی شده باشد؟ اگر من علت وجود خویش بودم، هر کمالی را که از آن تصویری داشتم به خود می‌دادم و بدین ترتیب خدا بودم؛ دکارت استدلال می‌کند که اگر من علت وجود خویش بودم، علت تصویری که از موجود کامل در ذهن خود دارم نیز بودم و بدین ترتیب باید موجود کامل یعنی خود خدا می‌بودم.^{۲۸}

مبنای استدلال دکارت در این برهان، این است که هر کمال یا واقعیتی که در معلول است باید به همان صورت و یا به نحو متعالی در علت آن هم باشد؛ یعنی اگر بخواهیم استدلال او را در قالب برهانی منطقی بیان کنیم، باید چنین بگوییم:

۱. در ذهن ما مفاهیمی از اشیای مادی وجود دارد.

۲. هر مفهومی دارای واقعیتی ذهنی است.

۳. واقعیت ذهنی هر مفهومی باید علتی داشته باشد.

۴. علت این واقعیت ذهنی باید همین واقعیت را به همان صورت و یا به نحو متعالی در خود داشته باشد.

نتیجه: پس علت مفاهیم باید واقعیتی خارجی باشد.

به طور کلی استدلال دکارت در اینجا مبتنی بر قانون علیت است و از این نظر می‌توان گفت تازگی ندارد. چنان که فلاسفه بسیاری با استفاده از قانون علیت بر وجود عالم خارج استدلال کرده‌اند. اما ویژگی برهان دکارت در نحوه استفاده از این قانون است. او فقط به این قضیه که «مفاهیم باید علت داشته باشند» اکتفا نمی‌کند، بلکه بر چیزی تأکید می‌ورزد که آن را «واقعیت ذهنی» یا مفهوم می‌نامد. این واقعیت ذهنی نیازمند علت است. تفاوت این دو نحو استفاده از علیت در اثبات وجود عالم خارج این است که در شکل اول، مفهوم از آن حیث که صرفاً معلول است، یعنی نوعی پدیده حادث غیراختیاری است به علت نیازمند است، ولی در تقریر دکارت مفاهیم نه فقط از حیث «وجودی»، بلکه از حیث «حکایتگری» نیز به علت نیازمندند.^{۲۹}

کاتینگهام در کتاب خود اساساً به کارگیری عنوان «برهان علامت تجاری» را گمراه کننده می‌داند و معتقد است:

در واقع دکارت دو شیوه استنتاج ظاهراً متمایز برای وجود خدا از طریق کمال ذهنی تصور ما از خدا ارائه می‌دهد. برهان دوم که کوتاه‌تر است، به عنوان موخره‌ای کوتاه برای تامل سوم ظاهر می‌شود. دکارت می‌پرسد که اگر من دارای تصویری از خدا باشم، اما چنین موجودی وجود نداشته باشد، آیا من می‌توانم وجود داشته باشم؟ و پاسخ می‌دهد، نه؛ زیرا در این صورت یا باید خودم خالق خود باشم و یا

وجود خودم را از والدینم، اجدادم (پدربزرگ و مادربزرگم) و غیره اخذ کرده باشم؛ یعنی از زنجیره علل ناقصه. دکارت استدلال می‌کند که هر یک از این دو فرض منجر به تناقض می‌شود. اگر من خود علت وجود خویش باشم، مطمئناً همه کمالاتی را که به تجربه می‌دانم فاقدم به خود می‌دادم. اما در مورد شق دیگر، فرض این که وجود من بسته به زنجیره‌ای از علل ناقصه باشد محال است، دست کم باید همان مقدار واقعیت که در معلول وجود دارد در علت هم وجود داشته باشد؛ بنابراین از آنجایی که من موجودی متفکر هستم و در خود تصویری از خدا دارم، آنچه تصور مرا ایجاد کرده است، خود موجودی متفکر است و دارای تصور همه کمالاتی است که من به خدا نسبت می‌دهم.^{۳۰}

علت باید همان مقدار واقعیتی را که مفهوم از آن حکایت می‌کند، به طور عینی در خود داشته باشد؛ یعنی ما به ازایی برای مفاهیم خارجی وجود داشته باشد که منطبق با آن مفاهیم بوده و خصوصیات اساسی و کلی آنها را داشته باشد. به نظر دکارت همان‌طور که کمال موجود در اشیای خارجی نیازمند علتی است که دارای حداقل همان مقدار کمال و یا بیشتر از آن باشد (زیرا معطی شیء نمی‌تواند فاقد شیء باشد)، همچنین مفهومی که ما از وجود کامل مطلق در خود می‌یابیم حاوی آن مقدار از واقعیت عینی است که مستلزم علت صدور و علت ایجاد آن در حد اعلای کمال باشد، و آن علت خداست، زیرا محال است علت مفهومی که ما از خدا در ذهن داریم، خود خدا نباشد.

در این برهان اساساً به هیچ وجه سخنی از موجود بودن جهان در میان نیست، زیرا به نظر دکارت هنوز موجود بودن جهان ثابت نشده است، بلکه آنچه محقق است موجود بودن ذهن ماست؛ یعنی دکارت از امکان وجود انسان به وجود خدا پی برده است، نه از امکان وجود جهان به وجود خدا. به اعتقاد او برای رسیدن به خدا، نه از جهان، بلکه از فکری که انسان می‌کند و مفهومی که از کمال مطلق و ذات نامتناهی دارد باید آغاز کرد. اما امکان انسان یکی از موارد اختصاصی امکان عالم یا امکان وجود است. آنچه در تقریر دوم برهان علامت تجاری مورد تاکید دکارت است این است که ممکن‌الوجود بودن انسان از آن حیث که تصویری از مفهوم کمال نامتناهی دارد، مبنای استدلال قرار گیرد.

دکارت در اصل بیستم از اصول فلسفه می‌گوید: «ما علت وجود خود نیستیم، بلکه خدا علت وجود ماست. پس خدا وجود دارد». چنان که پیش از این گفته شد، من به عنوان امر ممکن‌الوجودی که حاوی تصویری از مفهوم کمال نامتناهی هستم، نیاز به علت دارم. این علت نمی‌تواند خود من باشد، زیرا من ناقصم و اگر می‌توانستم به خود هستی ببخشم، می‌بایست همه کمالاتی را که قادر به تصور آنم به خود داده باشم؛ بدین ترتیب از هر چیز

شک نمی‌کردم، هیچ آرزویی به دل راه نمی‌دادم و هیچ کمالی را فاقد نمی‌شدم و از این راه خدا می‌شدم. اما من چنین نیستم و نقص و محدودیت تمام وجود مرا فراگرفته است، در نتیجه من نمی‌توانم علت وجود خویش باشم، بلکه خدا علت وجود من است، علتی که واجد همه کمالات است و همه آنها را به نحو متعالی و برتر در خود دارد.

علت خلق و ابقاء

دکارت تقریر دوم خود از برهان علامت تجاری را با این نظر قوت می‌بخشد که خدا نه تنها علت هستی ماست، بلکه در هر لحظه ما را از نو می‌آفریند و وجودی دوباره می‌بخشد؛ یعنی دوام و بقای ما مستلزم خلقت لحظه به لحظه است.^{۳۱} اگر من این توانایی را داشته‌ام که به خود هستی دهم و علت وجودی خود باشم، این توانایی را نیز خواهم داشت که علت بقا و دوام خود باشم و حال آن که من این قدرت و توانایی را ندارم؛ زیرا هر جوهری به منظور بقا در لحظه، نیازمند همان قدرت و فعلی^{۳۲} است که اگر اکنون موجود نبود، برای آفرینش مجدد آن لازم و ضروری بود. او برای اثبات مقصود خود به مساله «زمانمندی حیات» استناد می‌کند و می‌گوید:

«تمام ایام حیات مرا می‌توان به اجزای نامتناهی تقسیم کرد که هیچ کدام از آنها به هیچ روی بستگی به دیگری نداشته باشد. بنابراین، از این که من اندکی قبل وجود داشته‌ام، لازم نمی‌آید که هم اکنون باید موجود باشم، مگر آن که در این لحظه علتی مرا به وجود آورد و از نو بیافریند، یعنی مرا ابقا کند.»^{۳۳}

دکارت معتقد است که چون بین ایجاد و ابقا فرقی نیست و ابقا در واقع همان ایجاد در آنات بعد است^{۳۴}، پس من که موجد خود نیستم، نمی‌توانم مبقی خود باشم و از اینجا به روشنی درمی‌یابم که به موجودی غیر از خود وابسته هستم و اوست که لحظه به لحظه مرا ابقا می‌کند. اما اگر آن علتی که در ابتدا ما را ایجاد کرده است، به خلقت ما تداوم نبخشد و وجود ما را باقی ندارد، پس از این واقعیت که ما هم اکنون وجود داریم نتیجه نمی‌شود که در لحظه بعد هم وجود داشته باشیم؛ زیرا ما این قدرت را نداریم که خود را ابقا کنیم و به حیات خود تداوم بخشیم و حتی برای لحظه‌ای هم که شده خود را حفظ کنیم، بنابراین مبقی ما موجود دیگری غیر از خود ما است. اما آن موجودی که ما را ابقا می‌کند باید حاوی تمام کمالاتی باشد که در ما است و این موجود نمی‌تواند چیزی کمتر از خدا باشد؛ زیرا واقعیت علت باید حداقل به اندازه واقعیت معلول باشد. بنابراین، نتیجه می‌گیریم موجودی که من به آن وابسته هستم یا باید خدا باشد و یا تصویری از خدا داشته باشد. اما اگر کمتر از خدا باشد،

گرچه دارای تصویری از اوست، می‌توانیم سؤال دیگری را درباره وجود آن مطرح کنیم و سرانجام به منظور اجتناب از تسلسل باید به اثبات وجود خدا برسیم.^{۳۵} بدین ترتیب می‌توان گفت که چون من هستم، تداوم دارم و نیز مفهومی از کمال نامتناهی در من هست، ضرورتاً نتیجه می‌گیرم که وجود خدا با بدهت تمام ثابت شده است.

منشا تصور مفهوم کمال نامتناهی

دکارت پس از آن که تصور مفهوم کمال نامتناهی در انسان را دلیل وجود خدا دانست، درصدد معلوم کردن منشا تصویری این مفهوم برآمد و این که این مفهوم چگونه به دست آمده است؟ به فرض این که ذهن انسان مولد و موجد مفهوم خدا باشد، این امر چگونه امکان یافته و انسان با داشتن قوای محدود، متناهی، ممکن و ناقص خود چگونه توانسته است وجود نامتناهی را تصور کند؟ در این خصوص دکارت مفاهیم یا تصورهای انسان را به سه دسته تقسیم می‌کند: تصورهای تجربی، جعلی و فطری.

تصور مفهوم کمال نامتناهی نمی‌تواند مفهومی تجربی باشد؛ زیرا اولاً، این نوع تصورها که با کمک اندام‌های ظاهری حواس از محسوسات اخذ شده‌اند به دلیل آن که فاقد وضوح و تمایزند، ارزش معرفتی ندارند.

ثانیاً، به فرض این که چنین برهانی هم اقامه شده و از تجربه برای اثبات وجود این مفهوم استفاده شود «باز هم وجود ذات کامل را اثبات نمی‌کند، زیرا عالم ماده نه کامل است، نه سرمدی و نه نامتناهی در کمال. در این صورت چرا علت اولای آن - اگر علتی داشته باشد - نامتناهی و کامل باشد؟»^{۳۶}

ثالثاً، در حال حاضر فقط وجود ذهن برای ما امری یقینی است و هنوز دلیلی بر اثبات وجود عالم خارج اقامه نشده است؛ پس نمی‌توانیم از تجربه به عنوان دلیلی برای منشا تصویری مفهوم کمال نامتناهی استفاده کنیم.

اما فرض جعلی بودن این تصور به این طریق دفع می‌شود که دکارت در تامل سوم می‌گوید:

«به موجب نور فطری عقل، روشن است که علت تامه حداقل باید به اندازه معلولش مشتمل بر واقعیت باشد، زیرا معلول واقعیت، خود را جز از علت، از کجا می‌تواند به دست آورد؟ در حالی که تصور خدا حاکی از ماهیتی نامتناهی است و من به عنوان ذهنی متناهی نمی‌توانم علت آن باشم. پس این تصور، جعلی نیست، زیرا اساساً در توان من نیست که چیزی از آن بکاهم و یا چیزی بر آن بیفزایم.»^۹

ذهن انسان با تناهی‌ای که در آن است از پیش خود نمی‌تواند به لایتناهی فکر کند. به نظر دکارت به فرض این که ذهن من علت آن مفهوم باشد، این کار می‌بایست با ابتناء به قدرتی که منشا آن موجودی متعالی است صورت گرفته باشد. به قول لویاک، ممکن است گفته شود انسان است که به آسمان رنگ خدایی داده است، اما باید دید انسان این رنگ و معنای خدایی را از کجا آورده و به آسمان نسبت داده است؟

وقتی این مفهوم نه تجربی باشد و نه جعلی، تنها چیزی که برای گفتن باقی می‌ماند این است که این مفهوم مانند تصویری که از خودم دارم فطری است؛ یعنی خدا هنگام آفرینش، آن را در من نهاده است. صفات ذات کامل یا کمال مطلق از چنان مرتبه و علویتی برخوردار است که هر چه بیشتر در آنها تامل شود، این باور یقینی‌تر می‌گردد که وجود تصویری آنها در من نمی‌تواند از موجودی محدود و متناهی ناشی شده باشد مگر آن که موجودی که خود نامتناهی و دارای همان صفات کمالیه است، آنها را در من نهاده باشد. «قطعاً جای تعجب نیست که خداوند به هنگام آفرینش من، این مفهوم را در من نهاده است تا همچون نشانه‌ای باشد که صنعتگر بر صنعت خویش می‌زند.» این مهر عبارت است از مفهوم خدا. اگر این مفهوم در ما نبود هرگز نمی‌توانستیم علت وجودی ما چیست و معلول چه کسی هستیم. دکارت این برهان را «برهان علامت تجاری»^{۳۷} نامیده است.

مفهوم کمال که با مفهوم خدا یکی است، در ذهن من همچون واقعیتی عینی است که برای وجودش هیچ علتی قابل تصور نیست مگر خداوندی که واقعاً موجود باشد. اگر خدا وجود نداشته باشد، ممکن نیست طبیعت من آن گونه که هست باشد و در خود تصویری از خدایی داشته باشم که دارای همه کمالاتی است که ذهن من می‌تواند مفهومی از آنها داشته باشد، بی آن که بتواند کاملاً بر آنها احاطه یابد. خدایی که از هر عیبی منزّه و از هر نقصی مبرا است.

وجود تصورهای فطری^{۳۸} در انسان از قبیل مفهوم خدا، امتداد، زمان و نفس به معنای بالفعل بودن آنها نیست. مقصود دکارت از تصورهای فطری این نیست که اطفال در رحم مادر دارای مفهومی بالفعل از خدا هستند، بلکه منظور او این است که ما بالطبع دارای قوه و استعدادی فطری هستیم که بعد از پیدایش زمینه‌های تجربی، آن مفاهیم به عرضه ظهور و فعلیت می‌رسند. دکارت این مفاهیم را به بیماری نقرس تشبیه می‌کند که در یک خانواده به طور ارثی وجود دارد؛ یعنی همان‌طور که این بیماری در آغاز تولد کودک فعلیت ندارد، بلکه به تدریج با رشد کودک به فعلیت می‌رسد، این مفاهیم فطری نیز در ابتدا به صورت قوه و

استعداد در ذهن موجود است و به تدریج پس از تماس با محسوسات و مجربات به ظهور می‌رسند؛ بدین ترتیب این مفاهیم که به موجب آن ما خدا را می‌شناسیم، بالقوه فطری هستند نه بالفعل.

ویژگی ممتاز تقریر دوم

ویژگی برهان دوم (خدا علت آفرینش و ابقای موجودات است) که آن را مختص دکارت ساخته است و مانع تحویل آن به نوعی برهان علی سستی بر وجود خدا می‌شود این است که در آن مانند برهان نخست، از تصور خدا به عنوان وجود کامل و نامتناهی استفاده شده است. درست است که برهان اول صرفاً از طریق تصور خدا به اثبات وجود او می‌پردازد، در حالی که برهان دوم خدا را نه تنها به عنوان علت تصور موجود کامل، بلکه همچنین به عنوان علت وجود خود که دارای تصویری از آن است اثبات می‌کند. اما هر دو برهان تصور خدا را به عنوان موجود کامل و نامتناهی لحاظ می‌کنند.^{۳۹} مزیت این تقریر بر تقریر اول این است که ما را به تصور ابطال تسلسل نمی‌کشاند؛ زیرا خدا در همین «آن» و لحظه ما را احداث و ابقا می‌کند و بدین ترتیب ما علت محدثه و مبقیه خود را می‌یابیم. در این تقریر ما معلول بی‌واسطه خدا هستیم و هر لحظه وجود خود را از او می‌گیریم.

رابطه تقریر اول و دوم

روایت دوم از برهان علامت تجاری بدون اتکا به نتایجی که روایت اول به آن رسیده است کارایی ندارد. از جمله این که در روایت اول مسلم فرض شده است که خواننده اصل تناسب علی را می‌فهمد و می‌پذیرد که حداقل باید همان مقدار واقعیت و کمال در علت باشد که در معلول هست.

روایت دوم به ویژه مبتنی بر چیزی است که در روایت اول اثبات شده است و آن عبارت است از این که آنچه مرا به وجود آورده است نهایتاً باید آن قدر کامل باشد که کمالات موجود در تصور من از خدا را تبیین کند.^{۴۰}

به رغم این ارتباط نزدیک میان دو برهان، بعضی از منتقدان دکارت (قدیم و جدید) خواسته‌اند برهان دوم را برهانی جدید، و از لحاظ منطقی متمایز از برهان اول معرفی کنند. نویسنده مجموعه اول اعتراضات^{۴۱} معتقد است برهانی که می‌گوید سلسله علل در جهان نهایتاً می‌بایست منجر به علتی غیرمعلول شود، در واقع روایتی از برهان دوم از براهین

پنجگانه معروف آکویناس در اثبات وجود خداست؛ ولی به نظر دکارت هیچ شباهت واقعی میان این دو برهان وجود ندارد؛ زیرا اولاً، استدلال دکارت از توالی علل در جهان آغاز نمی‌شود، چون او در این مرحله از وجود هیچ چیز غیر از خودش مطمئن نیست. ثانیاً، گرچه دکارت در جستجوی منشا علی خود است، اما یادآور می‌شود که «در جستجوی این که چه چیزی ما را ایجاد کرده است، به عنوان موجودی متفکر در میان افکار دیگر خود مشاهده می‌کنیم که در ما تصویری از موجود بی‌نهایت کامل وجود دارد... این تصور به خوبی نشان می‌دهد که ما نه فقط دارای علت هستیم، بلکه این علت دارای همه کمالات است و از این رو خداست.»^{۲۱} بنابراین، برهان دوم بیش از آن که برهانی مستقل باشد، بسط بیشتر برهان اول است. در این برهان همانند روایت اول محور استدلال، کمال ذهنی‌ای است که در تصور من از خدا نمودار شده است. همان‌طور که دکارت در مجموعه اول پاسخ‌ها نیز اظهار می‌کند:

«این استدلال متکی بر این حقیقت است که اگر ذهن صرفاً موجودی منتهای باشد (همچنانکه در واقع

هست) که وابسته به علتی غیر از خداست، این که من در خود تصویری از خدا داشته باشم نمی‌تواند

صرفاً متعلق به ذهن من باشد. آیا اگر خدا وجود نداشته باشد، من می‌توانم موجود باشم؟»^{۲۲}

مقصود دکارت از این برهانی متفاوت از برهان اول نبود، بلکه مقصود او حفظ آن برهان با بسط بیشتر و کامل‌تر بود.^{۲۳}

۳. برهان وجودی^{۲۴}

دومین دلیل و به عبارتی سومین برهانی که دکارت بر اثبات وجود خدا اقامه کرده است، برهان وجودشناسی (یا برهان از ذات به ذات) است. در این برهان دکارت به اثبات این مطلب می‌پردازد که فقط از تعریف موجودی کامل و اعلی^{۲۵} نتیجه می‌شود که آن موجود باید بالضرورة موجود باشد. این برهان مورد توجه بسیاری از بزرگان اهل مابعدالطبیعه مسیحی مانند سنت آنسلم^{۲۶} بوده است. در اینجا لازم است پیش از آن که به تبیین این برهان پردازیم، اشاره‌ای به تاریخچه این بحث بکنیم و سپس مجدداً به اصل برهان بازگردیم.

برهان وجودی از قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) در میان حکیمان اروپا مطرح شد. پایه‌گذار و مؤسس این برهان فیلسوف، متکلم و کشیشی به نام سنت آنسلم بود. از این رو این برهان را برهان آنسلمی نیز نامیده‌اند. گویا طرح برهان وجودی متوجه آیه‌ای از آیات عهد عتیق (تورات) است که در بخش مزامیر داود^{۲۷} آمده است: «ابله (احمق) در دل خود می‌گوید

که خدایی نیست...^{۴۸}. آنسلم با توجه به این سخن مزامیر داود کتابی به نام مونولوگیون^{۴۸}، یعنی حدیث نفس یا مخاطبه با خود، نوشت و در آن بر اثبات وجود خدا استدلال کرد. پس از انتشار این کتاب یکی از کشیشان معاصر وی به نام گونیلون که سرپرستی دیر «مارموتی»^{۴۹} فرانسه را به عهده داشت نقدی بر ناقص بودن استدلال آنسلم نوشت و کتابش را از طرف آن احمق یا به نیابت از احمق^{۵۰} نام نهاد. آنسلم هم در پاسخ به منتقد معاصرش کتابی نوشت به نام پروسلوگیون^{۵۱}، یعنی مخاطبه با دیگری و در این کتاب در فصل‌های دو، سه و چهار به تبیین دقیق‌تر برهان وجودی پرداخت. به همین جهت این کتاب مرجع اصلی در باب برهان وجودی آنسلم قرار گرفت.

پس از آنسلم، جان دانس اسکوتوس این برهان را با عبارات دیگری بیان کرد. او همانند آنسلم در بسیاری از موارد عقاید ارسطو را رها کرد و به آرا افلاطون بازگشت. پس از او، برهان وجودی بار دیگر توسط دکارت مطرح شد و تقریر تازه‌ای از آن ارایه گردید. پس از او نیکلا مالبرانش برهانی مشابه برهان وجودی آنسلم اقامه کرد. اسپینوزا و لایب‌نیس نیز اصلاحاتی در برهان وجودی آنسلم به عمل آوردند و از آن تبیین جدیدی کردند. برهان وجودی سرانجام توسط کانت مورد انتقادهای جدی قرار گرفت.^{۵۲}

آنسلم دو نوع برهان وجودی بر اثبات وجود خدا اقامه کرد که البته نتایج آنها یکسان نیست و مقدماتشان نیز اندکی با هم متفاوت است. چنین به نظر می‌رسد که او نخست برهان اول را اقامه کرد و پس از آگاهی از نواقص آن در صدد اصلاح آن برآمد. آنگاه برهان دوم را اقامه کرد و کسانی چون گونیلون و کانت که در مقام انتقاد از برهان وجودی او بوده‌اند فقط به نوع اول برهان توجه داشته و از برهان دوم غفلت ورزیده‌اند. برهان اول این مطلب را اثبات می‌کند که از صرف تصور خدا، وجود خدا لازم می‌آید، ولی برهان دوم علاوه بر وجود، وجوب وجود و ضرورت آن را اثبات می‌کند.

دکارت در تامل پنجم از کتاب تأملات به بیان برهان معروف خود در اثبات وجود خدا می‌پردازد. این برهان که معروف به «برهان وجودی» است، معروف‌ترین برهان در اثبات وجود خداست. دکارت در تامل پنجم استدلال می‌کند که «وجود نمی‌تواند از ماهیت خدا جدا شود، همچنان که ۱۸۰ درجه بودن سه زاویه مثلث نمی‌تواند از ماهیت مثلث جدا شود. تناقض است اگر خدا را (که بی‌نهایت کامل است) موجودی فرض کنیم که فاقد وجود (یعنی فاقد کمال) است.»^{۵۳} گرچه دکارت اصطلاح «برهان وجودی» را وضع نکرد،^{۵۳} اما با وجود این به وضوح برهان ماتقدم خود را در تامل پنجم از برهان ماتأخر کاملاً متفاوت (یا استدلال

علی) در تامل سوم متمایز ساخت. دکارت استدلال می‌کند که ماهیت خدا مستلزم وجود خدا است؛ چنان که می‌گوید: «من آزاد نیستم تا آن گونه که می‌توانم اسب بدون بال را تصور کنم، خدا را بدون وجود تصور کنم؛ یعنی موجودی بی‌نهایت کامل را بدون کمال متعالی تصور نمایم».

ما دارای تصویری از مفهوم کمال نامتناهی هستیم. این مفهوم دارای لوازمی است که یکی از آنها، وجود داشتن است. وجود، نوعی کمال است و مفهوم کمال نامتناهی نمیتواند از حیث کمال، کامل باشد مگر آن که برخوردار از صفت وجود باشد. آنچه را که بتوان از مفهوم چیزی استنتاج کرد، می‌توان به آن چیز نسبت داد. بنابراین، از مفهوم کامل‌ترین یا بزرگ‌ترین موجود می‌توان وجود آن را اثبات نمود. پس «وجود» قابل نسبت دادن به کامل‌ترین موجود (خدا) است. از آنچه گفته شد می‌توان صورت منطقی این برهان را چنین بیان کرد:

الف. خدا همه کمالات را دارد.

ب. وجود، کمال است.

نتیجه: خدا وجود دارد.

دکارت ضمن آن که اصل برهان وجودی آنسلم را می‌پذیرد، آن را با تقریر نوین خود چنین بیان می‌کند:

«به یقین من مفهوم او، یعنی مفهوم وجود کامل مطلق را در ذهن خود از مفهوم هیچ شکل هندسی یا هیچ عددی کمتر نمی‌یابم و همچنین علم من به این که وجود بالفعل و سرمدی به ذات او تعلق دارد، از علم من به این که هر چیزی که بتوانم برای شکل یا عددی اثبات کنم در واقع به آن شکل یا عدد تعلق دارد، از حیث وضوح و تمایز کمتر نیست. بنابراین حتی اگر تمام نتایجی که در تاملات پیشین گرفتم باطل باشد، یقین به وجود خداوند برای ذهن من دست کم باید به اندازه یقینی باشد که تاکنون به تمام حقایق ریاضی مربوط به اعداد و اشکال داشته‌ام، گرچه این واقعیت ممکن است در وهله اول کاملاً بدیهی ننماید، اما وقتی دقیق‌تر فکر می‌کنم با وضوح می‌بینم که وجود، از ماهیت خدا به همان اندازه انفکاک‌ناپذیر است که تساوی مجموع سه زاویه با دو قائمه از ماهیت مثلث راست گوشه، و یا مفهوم کوه از مفهوم دره. بنابراین تصور خدا (یا ذاتی کامل و مطلق) که فاقد وجود (یعنی کمال) باشد همان‌قدر مطرود ذهن است که بخواهیم کوهی را بدون دره تصور کنیم».^{۵۴}

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که آیا می‌توان با بررسی کمالات مندرج در تصویری که از خدا هست، وجود او را اثبات کرد؟ به نظر دکارت این امر امکان‌پذیر است، زیرا وجود یکی از کمالات است و به ماهیت (ذات) خدا تعلق دارد. البته درست است که در حالی که مجبوریم

بپذیریم مجموع زوایای مثلثی راست گوشه^{۵۵} برابر با دو زاویه قائمه است، می‌توانیم چنین مثلثی را بدون اسناد دادن وجود به آن تصور کنیم، اما وجود، کمالی ماهوی برای مفهوم مثلث نیست و از این حقیقت که نمی‌توانیم مثلث راست گوشه‌ای را تصور کنیم که زوایای آن برابر با دو زاویه قائمه نباشد، صرفاً این نتیجه حاصل می‌شود که اگر چنین مثلثی وجود داشته باشد، زوایای آن برابر با دو زاویه قائمه خواهد بود، ولی ضرورتاً این نتیجه گرفته نمی‌شود که مثلث راست گوشه‌ای وجود دارد؛ اما مفهوم خدا که دارای کمال متعالی است، وجود را که خود نوعی کمال است در بردارد. از این رو خدا را جز به عنوان موجودی متعالی که ضرورتاً وجود دارد، نمی‌توانیم تصور کنیم؛ یعنی نمی‌توانیم وجود خدا را انکار نماییم. گرچه می‌توانم اسبی را با بال یا بدون آن تصور کنم، اما نمی‌توانم به خدایی که وجود ندارد (یعنی به کامل‌ترین موجودی که فاقد یکی از کمالات عالی است) ببیندیشم. ما نمی‌توانیم چیزی را جز خدا تصور کنیم که وجود، متعلق به ماهیتش باشد، بلکه فقط خداست که وجود، عین ذات و ماهیت اوست.

ارسطو عقیده داشت که هر جا بهتری هست باید بهترینی هم باشد؛ به این معنا که کمالات مشکک و مندرج مستلزم وجود عالی‌ترین و کامل‌ترین درجه است؛ اما دکارت به عکس معتقد بود که اگر «بهترین» و «کامل‌ترین» نباشد، هیچ‌گاه بهتر و کامل‌تر شناخته نمی‌شود. اگر «کامل‌ترین» وجود نداشته باشد، هیچ‌گاه نمی‌توانیم به نقص و محدودیت خود آگاه شویم و تنها در مقایسه با اوست که می‌توانیم دریابیم که نقص، شک، محدودیت و امکان در ما هست.

دکارت در برهان وجودی بر دو مطلب مهم تأکید دارد: اول این که خدا ذاتی است کامل و نامتناهی که مفهوم «وجود» کمالی مندرج در ذات و ماهیت او است و انکار آن با عدم تناهی خدا در صفات و کمالات به تناقض می‌انجامد. دوم این که تفکیک وجود از ماهیت خدا امری محال است، زیرا ضرورت وجود خدا در تصور کلی اندیشه ما از او نهفته است. چنان که دکارت در اصل چهارده کتاب اصول فلسفه خود می‌گوید: «این که خدا وجود دارد فقط از اینجا مبرهن می‌شود که ضرورت وجود خدا در مفهوم کلی اندیشه ما از او نهفته است.»

اتحاد وجود و ماهیت در مفهوم خدا

برهان وجودی دکارت که آن را دست کم به اندازه برهانی هندسی قطعی می‌دانست، از تمایز قرون وسطایی و مدرسی میان وجود و ماهیت آغاز می‌شود. به طور سنتی سؤال از

چیستی که سؤالی است درباره طبیعت ماهیت یک چیز، مقدم است بر سؤال از هستی که در واقع سؤالی است درباره وجود شیء. برای مثال می‌توانیم ماهیت مثلثی را مورد بحث قرار دهیم و خصوصیت‌هایی را بررسی کنیم که ضرورتاً متعلق به آن است، بدون آن که مجبور باشیم با این سؤال مواجه شویم که آیا مثلثی واقعاً در جهان وجود دارد یا نه. دکارت این مطلب را چنین مطرح می‌کند:

«برای مثال وقتی که مثلثی را تصور می‌کنم، حتی اگر چنین شکلی بیرون از ذهن من وجود نداشته باشد، باز طبیعت، ماهیت یا صورت معینی از مثلث وجود دارد که تغییرناپذیر و سرمدی است و منکی به ذهن من هم نیست. از این حقیقت معلوم می‌شود که خصوصیات مختلفی را می‌توان برای مثلث اثبات کرد، به عنوان مثال این که مجموع زوایای سه گانه مثلث برابر با دو زاویه قائمه است و از آنجا که اینها خصوصیتی هستند که حتی هنگامی که من قبلاً مثلث را تصور می‌کردم به آنها فکر نکرده بودم، به وضوح تشخیص می‌دهم و نتیجه می‌گیرم که آنها نمی‌توانند ساخته خود من باشند.»

در اینجا دو نکته اساسی وجود دارد و آن این که اولاً، مثلث چه وجود داشته باشد و چه نداشته باشد، دارای طبیعت یا ماهیت معینی است (طبیعت یا ماهیت دو اصطلاح مترادف در فلسفه دکارت است). ثانیاً، چه بخواهیم و چه نخواهیم ماهیت باید مستقل از وجود ما باشد، زیرا ما خصوصیات ویژه‌ای را تشخیص می‌دهیم (برای مثال این که مجموع زوایای یک مثلث برابر ۱۸۰ درجه است). اشخاصی ممکن است به مورد دوم، یعنی استقلال فرض متعلقات هندسی و خصوصیات آنها شک داشته باشند، اما امروزه ما با این نظر آشنا هستیم که می‌توان اصول متعارفه هندسه را تغییر داد و به نتایج متفاوتی رسید؛ مثلاً می‌توانیم هندسه‌های ناقلیدسی‌ای بسازیم که در آنها مجموع زوایای مثلث بزرگ‌تر و یا کوچک‌تر از ۱۸۰ درجه باشد.

دکارت گرچه فرض حاکم بر دوره پیش از قرن نوزدهم را که فقط یک هندسه، یعنی هندسه اقلیدسی وجود دارد مورد تردید قرار نمی‌دهد، ولی استدلال او بر این فرض مبتنی نیست. او می‌گوید حتی اگر امکان مثلث‌های ناقلیدسی را با خصوصیت‌های متفاوت از خصوصیت‌های مثلث اقلیدسی مسلم فرض کنیم، این مطلب همچنان درست است که مثلث اقلیدسی ضرورتاً به سبب ماهیت یا طبیعت خود خصوصیت‌های معین خاصی دارد و این خصوصیات مستقل از ما هستند، جدا از آن که قادر به استنتاج آنها باشیم یا نباشیم. این خصوصیات ناگزیر از شیوه‌ای که در آن مثلث اقلیدسی تعریف شده است نتیجه می‌شود و هنگامی که بر ما معلوم شود آنها این‌گونه نتیجه می‌شوند، چه بخواهیم و چه نخواهیم باید

آنها را بپذیریم. دکارت پس از بیان این مطلب در مورد ماهیت، آن‌گونه که در مورد مثلث نشان داده شد، به مورد خاص خدا می‌پردازد:

«کاملاً بدیهی است که وجود نمی‌تواند از ماهیت خدا جدا باشد همچنان که این حقیقت که سه زاویه مثلث برابر با دو زاویه قائمه است نمی‌تواند از ماهیت مثلث جدا شود. اندیشیدن به خدا - یعنی موجودی بی‌نهایت کامل - که فاقد وجود (کمال) است، تناقض است.»^{۵۴}

به طور خلاصه می‌توان گفت که ما می‌توانیم در مورد ماهیت یا طبیعت چیزی سخن بگویم بدون آن که خود را به وجود خارجی آن ملزم سازیم؛ اما کمال متعالی مستلزم وجود است؛ یعنی موجودی مطلقاً کامل باید دارای همه کمالات باشد و لذا اگر کسی بخواهد کمالات خدا را فهرست کند همراه با قدرت مطلق، علم مطلق و غیره، باید وجود را هم داخل نماید. بنابراین، دکارت بی‌درنگ نتیجه می‌گیرد که خدا وجود دارد.^{۵۴}

بعضی از امور جزو ذات و حقیقت اشیاست و با هم تلازم دارد؛ مثلاً دو قائمه بودن مجموع زوایای مثلث جزو ماهیت مثلث است و از آن جدایی ندارد. همچنین است وجود، برای مفهوم کمال نامتناهی. وجود و کمال ملازم یکدیگرند؛ یعنی همین که نمی‌توانیم خدا را بدون وجود تصور کنیم، مستلزم این است که وجود از خدا قابل انفکاک نباشد و بنابراین، خدا وجود واقعی داشته باشد. همین ضرورت کافی است تا نتیجه بگیریم که این ذات نخستین و متعالی وجود حقیقی دارد؛ یعنی همان‌طور که تصور کوه بدون دره ممکن نیست، تصور خدا نیز بدون موجودیت ممکن نیست.

دکارت در اصل شانزده کتاب اصول فلسفه مساله تفکیک ماهیت از وجود را مطرح کرده است و می‌گوید:

«ذهن ما به علت انس به امور ممکن فریب می‌خورد و گمان می‌کند که در ذات خدا هم چنین تفکیکی ممکن است، در حالی که تامل در ذات واجب مطلق به نور فطری عقل نشان می‌دهد که در ذات خدا تفکیک وجود از ماهیت ممکن نیست و این امر فقط در ممکنات جاری است.»^{۵۵}

او همچنین معتقد است:

«دقیقاً همان‌طور که تصور یک مثلث بالضروره متضمن خواص مشخص آن، از جمله تساوی مجموع زوایای داخلی آن با دو قائمه است؛ همچنین تصور مفهوم موجود کامل مطلق، بالضروره متضمن صفت وجود است و تناقض تصور موجود کامل مطلق بدون وجود، کمتر از تناقض تصور مثلث بدون سه زاویه نیست؛ و اگر اعتراض شود که برای این که شکلی مثلث باشد داشتن سه زاویه امری ضروری است، ولی از این امر نتیجه نمی‌شود که مثلث واقعاً در خارج تحقق داشته باشد و در نتیجه در مورد

مفهوم کمال مطلق هم، از این که وجود برای آن ضروری است، وجود خارجی آن لازم نمی‌آید. پاسخ می‌دهم که مفهوم و یا ماهیت مثلث شامل صفت وجود نیست، ولی مفهوم کمال مطلق شامل صفت وجود است و فقط در این مورد خاص است که حق داریم وجود را از مفهوم استنتاج کنیم.^{۵۸} با توجه به آنچه گفته شد، برهان وجودی دکارت را می‌توان به شش مقدمه و یک نتیجه‌گیری خلاصه کرد:

۱. ما دارای تصویری از مفهوم کمال مطلق هستیم که دارای صفات علم، قدرت، وجود و غیره است.

۲. تصور ما از مفهوم کمال مطلق، تصویری واضح و متمایز است.

۳. هر تصویری که در آن وجود مندرج باشد و به نحو ضروری بر آن حمل شود، موجود است.

۴. در همه تصوره‌های واضح و متمایز من، وجود به نحو امکان مندرج است، ولی در تصور من از مفهوم کمال نامتناهی وجود به نحو ضروری مندرج است.

۵. کمال مطلق موجود است.

۶. خدا همان کمال مطلق است.

نتیجه: خدا موجود است.

بعضی از فلاسفه، از برهان وجودی نه به عنوان دلیلی مستقل برای اثبات وجود خدا، بلکه بیشتر برای توضیح ذات و صفات مفهوم کمال نامتناهی و مطلق استفاده کرده‌اند. آنها معتقدند که دکارت برهان وجودشناسی را برای رد «انکار وجود خدا»^{۵۹} پیشنهاد نمی‌کند، بلکه آن را پس از آن که معتقد شد وجود خدا را به وسیله‌ای دیگر یعنی به وسیله دلیلی از سنخ برهان علیّی اثبات کرده، ارایه نموده است. پس اگر کسی قبلاً این را پذیرفته باشد که خدا وجود دارد، ارزش برهان وجودشناسی تنها این است که روشن می‌سازد خدا، که از همه موجودات دیگر مشخص و ممتاز است، چگونه وجودی است.^{۶۰}

پی‌نوشت‌ها

۱. فلسفه دکارت، ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی، ص. ۶۲.

2. Attentive.

3. A Pure Act of Existing.

4. Trademark Argument.

5. Ontological Argument.

6. Infinite.

7. Independent (Self - Exiting).

8. All Powerfull.

9. All Knowing.

10. First and adequate cause.

۱۱. مبانی فلسفه دکارت به روش هندسی، ترجمه علی افضلی.

۱۲. دکارت. تاملات در فلسفه اولی. ترجمه احمد احمدی، ص. ۶۹.

13. Doubt.

14. Desire.

۱۵. دکارت ظاهراً بین تامل دوم و سوم نظر خود را تغییر داده است. یعنی تقدم 'فکر می‌کنم، پس هستم' جای خود را به تقدم تصور موجود کامل داده است.

16. Cottingham, John. *A Descartes Dictionary*. Blackwell, 1993, p. 165.

17. Cottingham, John. *Cambirdge Companion to Descartes*. 1992, p. 182.

۱۸. دکارت. تاملات در فلسفه اولی. ترجمه احمد احمدی، ص. ۷۶.

۱۹. مینار. شناسایی و هستی. ترجمه علیمراد داودی، ص. ۱۹۹.

۲۰. همان.

۲۱. دکارت. تاملات در فلسفه اولی. ترجمه احمد احمدی، ص. ۷۷.

22. Eternal.

23. Omniscient.

24. Omnipotent.

25. Copleston, Fredrick. *A History of Philosophy*. Vol. 4. the New Man, p. 101-2.

۲۶. ژان وال. بحث در مابعدالطبیعه. ترجمه یحیی مهدوی، ص. ۳۲۱.

۲۷. دکارت. تاملات در فلسفه اولی، ترجمه احمد احمدی، ص. ۸۰.

28. Copleston, Fredrick. *A History of Philosophy*. Vol. 4, pp. 100-1.

۲۹. مبانی فلسفه دکارت به روش هندسی، ترجمه علی افضلی.

30. Cottingham, John. *Descartes*. Basil Blackwell, 1986, p. 57.

۳۱. خدا هم علت موجد است و هم علت مبقیه؛ یعنی موجودات هم در حدوث و هم در بقاء به علت (خدا) محتاج‌اند.

32. Action.

۳۳. دکارت. تاملات در فلسفه اولی. ترجمه احمد احمدی، ص. ۸۰.

۳۴. تمایز میان خلق و ابقاء صرفاً تمایزی عقلی است و فقط در شیوه تفکر ماست نه در واقع.

35. Copleston, Fredrick. *A History of Philosophy*. Vol. 4. p. 101.

۳۶. اتین ژیلسون. نقد تفکر فلسفی غرب. ترجمه احمد احمدی، ص. ۱۶۹.

37. Trademark Argument.

38. Innate ideas.

39. Copleston, Fredrick. *A History of Philosophy*. Vol. 4, p. 101.

40. Cottingham, John. *Descartes*. p. 58.

۴۱. کاتروس.

42. Cottingham, John. *Descartes*. p. 59.

43. ontological Argument.

44. Supereme Being.

۴۵. سنت آنسلم (۱۰۳۳-۱۱۰۹ م) یکی از معروف‌ترین متکلمان و فیلسوفان قرون وسطی است. او در شهر اوستا، در ایالات پیه‌مون به دنیا آمد و راهب کلیسا شد و در سال ۱۰۹۳ به جای استاد خود «لافران» به عنوان سراسقف کاتربری منصوب شد. او را پایه‌گذار برهان وجودی در غرب می‌دانند. البته خود او اصطلاح «برهان وجودی» را به کار نبرده، بلکه این تعبیر برای نخستین بار توسط کانت مطرح شده است. هر چند پیش از او نیز «کریستیان ولف» عبارت وجودشناسی را مصطلح کرده بود.

۴۶. دقیقاً معلوم نیست که دکارت ایده اصلی برهان وجودی خود را از آنسلم گرفته است یا خیر. هنگامی که مرسن درباره ارتباط این برهان با برهان وجودی آنسلم از او سؤال می‌کند، دکارت پاسخ می‌دهد: «در اولین فرصت به برهان آنسلم نگاه خواهم کرد». نگاه کنید به:

N. Kemp, Smith. *New Studies in the Philosophy of Descartes*. London: Macmillan Company, 1th, 1952, p. 304.

۴۷. مزمور ۱۴، آیه ۱.

48. *Monologion*.

49. *Marmourtier*.

50. *On the Behalf of the Foll.*

51. *Proslogion*.

۵۲. این اصطلاح برای اولین بار توسط کانت وضع شد و به کار رفت.

53. Cottingham, John. *A Descartes Dictionary*. p. 137.

۵۴. دکارت. تاملات. ترجمه احمد احمدی، ص. ۱۰۴.

55. *Recti linear Triangle*.

56. Cottingham, John. *Descartes*. p. 58.

۵۷. دکارت همین مطلب را در تامل پنجم نیز آورده است.

۵۸. یوسف کرم. فلسفه کانت. ترجمه محمد رضایی، ص. ۱۱۷.

59. *Atheism*.

۶۰. ریچارد پاپکین و اوروم استرول. کلیات فلسفه. ترجمه سیدجلال‌الدین مجتوبی، ص. ۲۴۰.